

عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک)

## خاطرات گذشته



شوریده شیرازی چندی در تهران توقف نمود  
و این غزل را با مرثیه ساخت که نوازندگان و  
خوانندگان محضر همایون برای شاه میخواندند.  
هر چه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من  
هر چه شوی بشوم شو تشنه بخون زار من  
هر چه روی برو مرو راه خلاف دوستی  
هر چه دری بدر مدد پرده اعتبار من

این غزل در دیوان غزلیات شوریده بخط ربیعی پسرش نوشته و گراور شده است.  
از شوخیهای شوریده در محضر ناصرالدین شاه یکی این بود که اهالی شیراز برای عزل  
شاهزاده رکن الدوله در صحن شاه چراغ چادر زده و خلق زیر چادر پناه برده تلگرافاً از  
شاه عزل رکن الدوله را تقاضا میکردند معمول ناصرالدین شاه این بود که تجمع مردم ولایات  
را برای عزل حکام متفرق میکرد و بعد از چندی شاه خودش آن حاکم یا والی را موزول



و احضار مینمود و این معمول برای این بود که مردم ولایات بدانند که با تجمع و جنف نمیتوان مأمورین دولت را معزول کرد روی این نظر بامر شاه چادرهای درصحن شاه چادر را هم برچیده و مردم را متفرق کرده بودند شاه بشوریده در ملاقات اول تهران فرود بود (شوریده دیدی که چادرشیرازیها را خواباندم) شوریده عرض کرده بود دیرکوستو هنوز راست ایستاده است. شاه این جواب را زیر سمیل گذاشت و بروی خود نیاور فرموده (شوریده زن گرفته یانه) عرض کرده بودند. شاه پرسید برای چه زن نگرفتی بود قربان من کوردم ترسیدم چشم دارها زن مرا از راه بیرون برند. شاه فرموده بود اگر چشم داشتی باز هم همین کار را میکردند. (نظر باین که شوریده مجدرو زشت بود) شوریده عرض کرده بود فرمایشات شاهانه از روی کمال تجربه است. گرچه شوخی اول و دوم خیلی زیادت لیکن طبع شوخ شاه بهم بر نیامد و لطف زیاد بشوریده کرد با شخص من شوریده بد مانوس و رفیق بود و در سفر دیگر من بفارس اشعار زیادی برای من ساخت من جمله قصید مطلعش این است.

شیخ ملك آمد و در فارسه بسی غه غاشد دل شوریده مسا بار دگر شیدا شد

بهر حال مردی بود فاضل و شاعری بود شیرین و در فنون ادب و سخن قادر و موهوشی عجیب داشت پس از برگشتن من از شیراز با فاصله هشت سال برادر من مرحوم شیخ - امین الدوله بریاست مالیه نیریز بفارس رفت والی وقت شاهزاده عبدالحسین میرزای فرمانفرما برادر من را بشامی دعوت فرمود و سر میز شام که جماعتی من جمله شوریده حاضر بودند نقد ماهی به برادر من لطف میکنند و برادر من عرض میکند (متشکرم) شوریده میگوید صد شبیه صدای شیخ الملك بگویم رسید در صورتی که هشت سال قبل مرا دیده بود و بجز متشک از برادر من نشنیده و باهوش مغرط فوری دریافت که صدا شبیه صدای منست باری بعد چندی توقف شیراز در خدمت سرکار حاج شیخ محمدابن الشیخ از شیراز بطرف اصفه حرکت کردیم مردم شیراز هم بواسطه تعدیات ملك منصور میرزای شماع السلطنه فرزند مظفرالدین شاه والی اسبق فارس که تمام خالصه فارس را بنام خود از شاه فرمان صادر کرده بود بقفسولخانه انگلیس پناهنده بودند خداوند عاقبت این کار را بخیر کند بعد از روز وارد اصفهان و در محله شمس آباد خانه حاج ملازمین المابدین روضه خوان منزل کرد حاکم اصفهان شاهزاده ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه بود و در آن اوقات بمناسبت قصر

## عین الدوله



تابستان شاهزاده (بقامش‌لو) شکار گاه بیلاقی خود رفته بود البته تمام علماء واعیان وملاکین وتجار و اصناف از حاج شیخ ابن‌الشیخ دیدن وهربک دعوت کردند شاهزاده حناکم هم پیغام خیرمقدم فرستاد لیکن خودش بشهر نیامده و دیدن نکرد .  
خبرها از تهران هر هفته میرسید که علماء و جمعی زیاد بقم مشرف و پناه برده عزل

صدراعظم (عین‌الدوله) و مشروطه را میخواهند و بعد خبر رسید که شاه مستدعیات علماء را قبول و عین‌الدوله را معزول نمود و بمردمی که در شهر تهران بسفارت انگلیس پناه برده بودند دستخط مشروطیت را داد و علماء از قم مجلل و با احترام زیاد بتهران بازگشت نمودند حاج شیخ محمد ابن‌الشیخ هم از شهر اصفهان برای حرکت سمت تهران در باغ آقاسید علی دورچه میانی جنب دروازه کاشان نقل مکان کرد.

در این وقت ظل‌السلطان از بیلاقی قامش‌لو شهر آمد و برای حاج شیخ پیغام داد که فردا بدیدن شما خواهیم آمد حاج شیخ گفت من فردا بایستی حرکت کنم بار دیگر آقای میرزا احمد دولت‌آبادی را که یکی از علماء بنام اصفهان و برادر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی بود فرستاد و ایشان رحمت‌الله تعالی علیه ابن‌الشیخ را راضی بتوقف نمودند فردا عصر جمعیتی از نوکرهای محرم ظل‌السلطان قهلا آمدند وشاهزاده باکوکیه سلطنتی تشریف آوردند من درباغ مقدم شاهزاده را استقبال کردم و او مرا آقا زاده ابن‌الشیخ خیال کرد و چند ماچی از لب و سورت‌م برچسبید و در خدمت شاهزاده وارد باغ شدیم و از پله‌های خیلی عریضی که به مهتابی منتهی میشد بالا رفتیم و آخر مهتابی اطاقی بود ابن‌الشیخ میان اطاقی روی تشکی سروپای برهنه فقط بایک پیراهن فراخ وشلوار سفید فراخ تری افتاده بمطالعه کتابی مشغول بود در حالی که دست چپش تکیه گاه سرش و پای چپش روی زانوی داستش افتاده و دست راستش سینگار بلند عربی بنام جیگاره بود و گاهی با همان دست راست که بین دو انگشتش جیگاره راداشت شست و انگشتان پای چپش را نوازش و بازی می‌کرد

این بود وضع ابن‌الشیخ هنگام ورود شاهزاده امرای اصفهان یعنی نوکرهای محرم

ظل السلطان هم میان مهتابی همه دست بسینه ایستاده و ادب را آماده بودند شاهزاده عرض مهتابی را طی و باطاق وارد و آن هیکل روی تشک افتاده را تماشا کرد و حقیقتاً رنگ صورتش سیاه و چشمانش که چپ بود در اثر خشمناک شدن حالتی پیدا کرده بود که منصفانه موخس و بهیچ چیز شبیه نبود مگر به ببری غضبناک تا نزدیک تشک ابن‌الشیخ شاهزاده رسید آنوقت ابن‌الشیخ سر بلند کرده گفت شما ظل السلطانید سلام‌علیکم از افتادن روی تشک حرکتی بخود داده بدون اذمین برخاستن فقط روی تشک نشست و قدردی از تشک را برای نشستن شاهزاده خالی کرد و بشاهزاده گفت بسم‌الله شاهزاده نشست و لبش از شدت خشم و تغییر میارزید بدون اداء کلمات معمول برخوردار و تمارف شاهزاده گفت من مصمم بودم به کربلا و اعتاب مقدسه رفته مجاورت اختیار کنم لیکن بواسطه دو چیز از این خیال منصرف شدم یکی آنکه شنیده‌ام میوه در آنجا نیست دوم این که شنیده‌ام در آنجا کلاش و گدافراوانست ابن‌الشیخ گفت بشما خلاف گفته‌اند اولاد رحال حالیه غالبه میوه‌ها در آنجا فراوان است و ثانیاً اگر فرض کنیم ریگ صحرا و کف دریا و درود یوار بین‌النهرین و بلکه تمام عالم گدا و کلاش باشند یا بشوند بشما چه ربطی دارد و کجائی مطلب مربوط بشما است شما که دیناری در دنیا بکسی نداده و نمیدهید چرا از کلاش و گدای بین‌النهرین مینالید من باید از کلاش بنالم که چیز میدهم بتوجه ربطی دارد که این حرف را زده و میزنی تو که در عمرت جز اخاذی و غارت از فقیر و غنی کای نکرده‌ای و فلسی هم با حدی نداده و نمیدهی از کجای لفظ گدا و کلاش را آموختی ابن‌الشیخ سخت برآشفته بود و شاهزاده هم سخت از گفته خود پشیمان و نادم شده نمیدانست چه بگوید و چطور این ملای سرو پا برهنه عجیب و غریب را ساکت کند کار شاهزاده بجائی رسید که مکررمی گفت کلاب خوردم و ملتفت نشدم فغو کنید خواستم حرف دیگری بزنم بی‌اختیار این کلمات از دهانم بیرون جست بهر حال من دستور چای و میوه دادم و با خوردن میوه ابن‌الشیخ ساکت و آرام شد شاهزاده آهسته باین‌الشیخ گفت من می‌خواهم با شما رفاقت کنم شما هم بیائید مردانه با من سلوک کنید ابن‌الشیخ فرمود من معنی صمیمیت و رفاقت و شما که شاهزاده ظل السلطان هستید دروغ می‌گویید و اینکه حالا هم بدیدن من آمده‌اید برای شکستی است که دولت از علماء و مردم خورده و شاه مجبوراً فرمان مشروطیت را داده و صدر اعظم عین‌الدوله را معزول کرده است والا چند است من وارد این شهر شدم شما تنزل نکرده و شهر برای ملاقات من نیامدید این صحبت بین

## ظل السلطان

ایشان دنباله پیدا کرد و بهر زبان و بیانی که بود شاهزاده ابن‌الشیخ را بتوقف سه روز راضی کرد تا یک روزش را بازدید از شاهزاده نموده صرف ناهار هم بکند و در مراجعت بخلاف هنگام ورود حاج شیخ شاهزاده را تا مهتابی بدرقه کرد و بخوشی از یکدیگر جدا شدند منجم تا در کالسکه شاهزاده را مشایعت کردم باز چند ماچی دادم و شاهزاده فرمود خوب پدری داری قدرش را بدان و پس فردا همراهش بیامن ترا خیلی دوست دارم این کلمات را گفتم و رفت صبح پنجشنبه پس فردای آن روز حاج شیخ محمد ابن‌الشیخ بك قرآن خطی میرزای نیریزی باطلا کاری بسیار عالی و يك جمبه طلا با مینا کاری مرصع که میان آن جمبه يك دانه برنج صدری خود را کی که بدو پهلویش بخط نستعلیق امر کب قرمز خوب نوشته شده بود نبی شفیع مطاع کریم قسیم جسم و نیم و استخوان عاجی را بسیار نازک تراشیده از میان شکاف داده



مانند انبر آن برنج را میان شکاف جای گزین کرده و در آن جمبه طلای مینا کاری گزارده بودند و يك ذره بینی که بدسته آن از دو طرف دانه‌های زمرد و الماس و یاقوت مانند روی خود جمبه مرصع شده بود بمن مرحمت کرد که هنگام ورود منزل شاهزاده بایشان تقدیم و هدیه شود در خدمت حاج شیخ و مرحوم آقامیرزا احمد دولت آبادی با کالسکه که شاهزاده ظل‌السلطان فرستاده بود حرکت نموده بباغ نویمنی خانه شخصی شاهزاده که عرض و طولش راهنوزم نمیدانم وصف کنم رفتیم و بعمارتی وارد شدیم که شاهزاده در آن مقدم ابن‌الشیخ را انتظار میبرد در آن روز خیلی محضر گرم



وصحبت‌ها خیلی دوستانه و سمیمانه بود و بهم رفته روز بسیار مطبوع و خوشی گذشت آن اشیاء را بنده بشاهزاده تقدیم کردم البته هر يك آنها قابل تماشا و دقت شایسته بود . لیکن شاهزاده دانه های جواهرات پشت جمبه جای برنج و سنه ذره بین را بیشتر از قرآن و خود برنج تماشا و دقت میکرد بهر حال بشاهزاده خیلی خوش گذشت و لذتی که از بخشیدن ابن الشیخ درك میکرد بیش از لذت خسیسی بود که از گرفتن مال میبرد قطع دارم و بجزگت قسم می خورم که شاهزاده ظل السلطان بی اندازه مسرور و خوشحال شد و باز بجزگت قسم میخورم که ابن الشیخ خوشحالتر و شادمانتر بود که آن اشیاء قیمتی و نفیس را بخشیده است مخصوصاً با آن مذاکرات مجلس اول ملاقات که او حاج شیخ را گدا و کلاش دانست و در نتیجه معلوم و روشن گردید که گدا و کلاش کی و سخی و بخشنده کیست بهر حال روز جمعه حاج میرزا احمد دولت آبادی بیباغ آمد و گفت شاهزاده مرا مأمور کرد تا از پیش خود استفسار کنم اگر شاهزاده پنجهزار تومان برای شما بفرستد قبول خواهید کرد یا نه حاج شیخ فرمود بذات پاک خداوند قسم است که اگر پانصد هزار تومان بفرستد قبول نخواهم کرد و درود خواهم نمود و سخت دشمنی هم خواهم کرد البته با این بیان که قطعاً دو ساعت بدش بشاهزاده رسیده است پولی از طرف شاهزاده نرسید و حاج شیخ محمد ابن الشیخ برای حرکتش بطرف تهران توسط حاج میرزا احمد دولت آبادی دوهزار تومان از تاجری قرض کرد و حرکت کردیم و از حضرت عبدالعظیم آن دوهزار تومان را باصفهان فرستادیم از قم من جلوتر بتهران آمدم و سرکار آقای حاج شیخ عبدالله حائری برادر کوچکتر ابن الشیخ را ملاقات و ترتیب ورود را دادیم که ابن الشیخ در حضرت عبدالعظیم منزل اعتمادالتولیه وارد شود این نکته قابل ذکر است که خواننده باید بداند که ابن الشیخ چهارده سال بود از کربلا حرکت کرده بهندوستان رفته بود و علت طول مسافرت این بود پس از فوت شیخ الطائفه شیخ زین العابدین که قریب سی هزار تومان مقروض یعنی پول از تجار گرفته بطلا ب داده بود هیچکس ازو چهار پسر که ارشد آنان شیخ حسین مجتهد مقیم کربلا و دوم حاج شیخ علی شیخ العراقرین مقیم کربلا و سیم حاج شیخ محمد ابن الشیخ و چهارم حاج شیخ عبدالله حائری بود قرض مرحوم شیخ والدشانرا قبول نکردند و نداشتند تا قبول کنند و شیخ هم دارائی و مکنتی نداشت تا از مایملک خودش طلبکارها طلب خود را بگیرند حاج شیخ محمد طلبکار هارا جمع کرد و فرمود من قرض پدر خود را قبول و بشما سند میدهم و امیدوارم بتأدیه

## خاطرات گذشته

آن توفیق پیدا کنم و بعد از این واقعه بطرف هندوستان حرکت نمود چه شیعیان هندوستان مقلدین والدش مرحوم شیخ زین العابدین بودند و پس از حرکت ابن الشیخ برادر کوچکترش حاج شیخ عبدالله بواسطه ملاقات با حاج ملا سلطان ملی گونا بادی که از مکه بکربلا آمده بود مجذوب او و مشرف بفقیر شد و بگونا بادی سر سپرد و پس از حرکت گونا بادی برای حاج شیخ عبدالله انقلاب حالی دست داد و پرده از روی کار حاج شیخ عبدالله برداشته شد و عموم خلق دانستند که پسر شیخ زین العابدین از طریق فقهاء و متشرعه منحرف و طریقه صوفیان نعمت الهی را قبول و صوفی شده است و بدیهی است که انتشار این خبر حیرت آور در جامعه روحانی آن عصر اثر بسیار عجیبی گرد و برای حاج شیخ حسین مجتهد و مقلد شیعیان مخصوصاً مقلدین پدرش قابل تحمل نبود حاج شیخ حسین برادر خود را با شتم و ضرب از کربلا بیرون و از برادری خود در انظار مردم خارج و طرد نمود حاج شیخ محمد هم در هندوستان پس از دو سال موفق شد که تمام قروض پدرش را بکربلا برای طلبکارها حواله کرد و مصمم بود از حیدرآباد دکن بمکه مکرمه مشرف و از مکه بکربلا باز گردد عسر روزی بیرون شهر حیدرآباد در صحرا روی زمین چمن زار خرمی با جمعی از دوستان نشسته بود ذنی در خدمت حاضر شده گفت بنیرت تو میکنند که در این شهر بیائی و از این شهر بروی در صورتی که سنیها سنها مسجد داشته باشند و شیعیان علی یک مسجد هم مالک نباشند که نماز خود را آزادانه دست باز بجای آرند حاج شیخ هم با سنجیده و یا نسنجیده بدون فکر و تأمل گفت تا همین زمینی را که رویش نشسته ام مسجد نسازم از این شهر خارج نخواهم شد و فوری آن زمین را خرید و بنای مسجد را شروع و از رفتن مکه منصرف شد پس از یک سال مسجد زیبای مجللی ساخته و تمام شد زن قاحشه از اهل حیدرآباد البتّه بتحریرک اولیاء حکومت که همه سنی بودند بزمین مسجد ادعا کرد و عرض حال بمدلّیه داد کار دهوا بالا کشید نظام حیدرآباد دکن برای رفع مشاجره بین سنی و شیعه فرمانی صادر کرد که من میل ندارم بین رعایای من از سنی و شیعه مخالفت و نفاق و مشاجره باشد بلکه ما یلم این دو طایفه که هر دو مسلمان و پیرو قرآن و تابع رسول اگر مند مانند شیر و شکر با هم آمیخته باشند بنابراین امر می کنم که آن زن از دعوی خود نسبت بزمین مسجد صرف نظر کند و سنی و شیعه هم هر دو در مسجد حاضر شده نماز بخوانند با صدور این فرمان البتّه آن زن از دعوی زمین چشم پوشید ولی در نتیجه سنیها که سد برابر شیعه ها بودند مسجد را چنان ضبط و تصرف کردند که مجالی و جائی برای شیعیان باقی نماند روز ۲۱ ماه رمضان شیعه ها درب مسجد آماده ایستادند و هر سنی آمد زدند در نتیجه این حرکت دو نفر سنی کشته و چندین نفر زخمی و دست و پای زیادی از طرفین شکسته شد البتّه سنیها بمحکمه جنائی مراجعه و در نتیجه قرار می از محکمه صادر شد که تا ختم محاکمه حاج شیخ محمد ابن الشیخ حق خروج از خاک حیدر



آباد را ندارد چه در عرض حال او را محرك و آمر قلمداد کرده بودند این محاکمه یازده سال طول کشید و شیعیان برای حاج شیخ محمد بافی خارج شهر حیدرآباد اجاره کردند و از تمام هندوستان شیعیان پول برای خرج حاج شیخ و محاکمه میفرستادند حاج شیخ همه بیکنفر وکیل انگلیسی وکالت داد و آن وکیل برای هر جلسه محاکمه ۱۴ هزار روپیه حق-الوکاله میگرفت که هر روپیه در آن وقت سه قران آنزمان ایران بود از ۱۳۱۵ هجری قمری تا ۱۳۲۴ هجری قمری پس از یازده سال مرافعه و محاکمه حاج شیخ خودش حکایت کرد که از زندگانی سیر و بیزار شده بودم و از توقف اجباری در آن شهر بنگک آمده خسته و پیر و شکسته و از همه طرف امیدم قطع شده بود شبی در برج اسفند میان حیاط که مشرف بدریا بود روی تخت خواب پارچه خوابیده بودم در خواب دیدم مرتضی علی وارد حیاطم شد هیچ سلام نکردم و گفتم چشم خودم کور که چرا درب خانه پسر ت امام حسین را که آقا زادگی را میفهمید رها کرده بدرب خانه تو که نجف است پناه آوردم که تو نه آقائی و نه آقا زادگی را میفهمی تو با برادرت عقیل چه معامله کردی تا با من بکنی آخر این مسجد را که من برای پدرم ساختم فقط برای نام تو ساختم از زندگانی افتادم پیر شدم موی سر و صورتم سفید شد زن و بچه های من از دیدار من مأیوس شدند این کلمات را چنان با خشم و تیر میگویم و گریه میکردم مرتضی علی جلو آمد و آرام بود دستش را روی شانه من گذارد و گفت ۲۵ سال در خانه نشستم و یکی از این کلمات را نکفتم گفتم تو امامی من بدبخت چکاره هستم حضرت خندید و گفت شب عید نوروز آسوده میشوی و بعد عیال و دودختر خود را هم خواهی دید و بعد هم پسری پیدا خواهی کرد غصه نخور از خواب بیدار شدم و بیش از یک هفته بید نوروز نداشتم و جرئت نکردم این خواب را برای شیعیان نقل کنم و ترسم از این بود که اگر نشد اعتقاد شیعیان سست و دیگر پول نخواهند داد ولی خواب را نوشتم و در میان پاکت گذارده یکی از وزراء نظام دکن که شیعه بود آن پاکت لاک و مهر شده را امانت سپردم و نزدیک ظهر روز ۲۹ اسفند تلفنی از شهر حیدرآباد رسید که محکمه تمیز عدلیه حکم حاکی از مجرمیت شیعیان را نقض و نقض بلاارجاع نمود البته در نتیجه انتشار این خبر تلکراف تمام نقاط هندوستان شد و در جمیع شهرهای هندوستان شیعیان چراغانی کردند و صبح فردای عید نوروز خودم بمسجد رفته نماز خواندم و غوغای عجیبی در هندوستان مخصوصاً در حیدرآباد و خصوصاً در آن مسجد برپا شد و پس از آن پاکت سر بهر را در حضور جمع کثیری از شیعیان باز کرد. خواندم و من حرکت بمکه نموده و بعد برای زیارت حضرت رضا بایران آمدم و پس از چهارده سال حالیه این دو برادر یکدیگر را ملاقات خواهند کرد یکی فقیر متشرع و متعصب و دیگری صوفی شیدای عاشق آشفته.

(ادامه دارد)